

تهی

تأملاتی وجودشناختی بر
مفهوم تهی و رابطه آن با الهیات تنزیهی

■ رضا مغزی ■

www.ketab.ir



نقدفرهنگ

۱۴۰۲

■ سرشناسه: مغزی، رضا، ۱۳۳۰- عنوان و نام پدیدآور: تهی: تأملاتی وجودشناختی بر مفهوم تهی و رابطه آن با الهیات تنزیهی/ رضا مغزی؛ ویرایش و مقدمه کامران شهبازی. ■ مشخصات نشر: تهران: نقد فرهنگ، ۱۴۰۲. ■ مشخصات ظاهری: ۲۳۰ ص.؛ ۱۴/۵×۲۷/۵ س.م. ■ شابک: ۸-۸۶-۷۹۱۹-۶۲۲-۹۷۸ ■ وضعیت فهرست‌نویسی: فیفا ■ موضوع: خدا- اثبات هستی شناختی؛ خدا- فلسفه ■ شناسه افزوده: شهبازی، کامران، ۱۳۶۴- مقدمه‌نویس ■ رده‌بندی کنگره: ۵۵ BBR ■ رده‌بندی دیویی: ۱۸۹/۱ ■ شماره کتابشناسی ملی: ۹۳۶۹۷۸۶

www.ketab.ir



نقدفرهنگ

تهی: تأملاتی وجودشناختی بر مفهوم تهی و رابطه آن با الهیات تنزیهی

■ نویسنده: رضا مغزی

■ ویرایش و مقدمه: کامران شهبازی

■ نوبت چاپ: اول ■ سال انتشار: ۱۴۰۲

■ تیراژ: ۵۰۰ نسخه ■ چاپخانه: گیلان

■ شابک: ۸-۸۶-۷۹۱۹-۶۲۲-۹۷۸

■ قیمت: ۱۷۵,۰۰۰ تومان

www.naqdefarhang.com @naqdefarhangpub naqdefarhangpub

پردیس، خیابان خلیج فارس جنوبی، خیابان شریعتی، خیابان سروستان، نیش کوجه سروستان یکم، پلاک ۲، واحد ۱

تلفن مراکز پخش: ۷۲۴۵۹۸۴، فکس: ۷۲۴۶۶۶۹، ۶۶۴۸۶۳۵، ۶۶۹۶۰۰۷، ۶۶۶۶۰۰۹

فهرست

۷	مقدمه
۲۳	پیشگفتار مؤلف
۲۳	۱. مقدمه
۲۵	۲. خدا
۲۹	۳. وجود
۳۵	۴. روح
۳۸	۵. فرضیه تهی
۴۱	۶. سپاسگزاری
۴۳	فصل اول: تطور مفهوم خدا از ابراهیم تا دکارت
۴۳	۱. از ابراهیم تا قرون وسطی
۵۲	۲. فلسفه قرون وسطی
۶۷	فصل دوم: مفهوم خدا در اندیشه دکارت و اسپینوزا
۶۷	۱. نگرش نوین
۶۸	۲. کیپلر
۶۹	۳. گالیله
۷۲	۴. انقلاب دکارتی
۹۱	۵. اسپینوزا
۱۰۱	فصل سوم: خدا در نظر هیوم و هگل
۱۰۱	۱. هیوم
۱۰۹	۲. هگل

فصل چهارم: تطور مفهوم خدا از نیچه تا عصر حاضر ۱۲۵

۱. نیچه ۱۲۵

۲. کی‌یرکگارد (خدا همچون «دیگر مطلق») ۱۴۰

۴. راسل (تردید در وجود خدا) ۱۴۳

۵. چرایی انکار خدا ۱۴۵

۶. جای خالی خدا ۱۴۷

۷. دلایل وجود خدا ۱۴۹

فصل پنجم: تهی در ریاضیات و هنر ۱۵۱

۱. فلسفه ریاضی ۱۵۱

۲. وجود و ریاضیات ۱۵۸

۳. اصول نظریه مجموعه‌ها ۱۶۲

۴. فضای تهی در معماری ۱۷۱

۵. مترادف‌های خدا ۱۷۶

۶. فرضیه تهی ۱۷۷

۷. نقد خدای فیلسوفان ۱۸۲

فصل ششم: شرور، تناسخ، راز خلقت در فرضیه تهی ۱۹۱

۱. مسئله شر ۱۹۱

۲. فرضیه تهی و شرور ۱۹۵

۳. تناسخ یا وازایش ۱۹۷

۴. فرضیه تهی و تناسخ ۲۰۳

۵. خلقت ۲۰۵

۶. راز خلقت ۲۰۸

۷. فرگشت ۲۲۶

۸. خلقت از نگاه فرضیه تهی ۲۲۷

۹. رابطه خدای تهی با عشق ۲۲۷

۱۰. خلاصه ۲۲۸

مقدمه

هرچه در تاریخ طولانی و پرفرازونشیب اندیشه بشری به عقب برمی گردیم، درمی یابیم که انسان همواره به دنبال کشف رموز رازهایی بوده است که برخی از آن ها حتی تاکنون نیز بی پاسخ مانده اند. در عصری که نام «علم و فناوری» را یدک می کشد، همچنان پرسش های بنیادین پیرامون جهان، آفریدگار، هستی، نیستی، انسان، معنا، ارزش، آگاهی و... بی پاسخ باقی مانده اند:

- آیا جهان بدین گونه است که می شناسیم؟
- آیا امر حقیقی و اصیل همین است که مشاهده می کنیم یا آنکه حقیقتی ناآشنا از جنس دیگری در پس آن نهفته است؟
- امر حقیقی و امر اصیل چیست؟
- اگر حقیقتی دیگر درکار باشد، آن چیست و سازوکارش چگونه است؟
- اساساً کائنات چگونه شکل یافته است؟
- آیا می توان هستنده ها را به شکل سلسله مراتبی، هرمی، کروی، یا هر شکل دیگری سامان ببخشیم؟
- آیا می توان محور یا گرانیگاهی برای کائنات یافت؟
- نحوه ارتباط کائنات با این محور هستی چگونه است؟
- نسبت آگاهی و کائنات به چه ترتیب است؟
- انسان کیست و وجه تفاوتش با دیگر موجودات چیست؟

- آیا انسان تنها موجود هوشمند و اخلاق مدار در جهان است؟
- آیا می توان هوشمندی و اخلاقیات را به غیرانسان هم نسبت داد؟
- چرا این پرسش ها (فقطاً) ذهن انسان را مشغول می دارد؟
- اصلاً چرا به جای نیستی، هستی هست؟
- آیا می توان به سیاق «هستی هست»، بگوییم نیستی نیست؟
- نسبت مرگ و نیستی چگونه است؟
- آیا مرگ پایان همه چیز است؟
- معنای هستی چیست؟
- معنا و ارزش انسان و زندگی اش در چیست؟
- آیا اساساً در توان انسان هست که به این پرسش ها پاسخ گوید؟
- انسان تا کجا را می تواند بفهمد و تا کجا را باید رازی سربه مهر قلمداد کند؟
-

در طول تاریخ، نخبگان گوناگون کوشیدند تا با برکشیدن رویکردهای مختلف، هریک به سهم خویش گامی در این مسیر بردارند. برخی، همچون فیلسوفان و دانشمندان در پی آن بودند تا با به کارگیری عقل آدمی جهان را بنگرد و در قالب کمیتات یا کیفیات، در وادی شک و یقین، به پرسش های بنیادین بشر پاسخ دهند. برخی دیگر، همچون عارفان درصدد بودند تا با نیروی عشق، انسان و جهان را به نظاره بنشینند و در قالب ترکیه و تذکار، در وادی کشف و شهود، دل خویش را از بابت حقیقت خرسند سازند. دسته دیگر، همچون شریعت دانان می خواهند تا با اتکا به عطیه های الهی، کتاب های مقدس را کاوش کرده و در قالب وعظ و خطابه، در وادی امر و نهی، بشر را به سرمتمزل مقصود هدایت کنند. البته شایسته است یادآوری شود که برخی کوشیدند تا با ترکیب دو یا سه رویکرد فوق، به پرسش های بنیادین پاسخ دهند تا شاید از مسیر بتوانند رهاوردی برای بشر به ارمغان بیاورند.

هریک از این گروه ها به پاسخ هایی دست یافتند و آن را با دیگران هم به اشتراک گذاشتند، ولیکن حتی بین افراد قائل به یک مسلک نیز توافقی که اکثریت

آمد، بشر را بیشتر و بیشتر به وادی حیرت سوق داد. تاجایی که امروزه، سردرگمی در باب این پرسش‌ها باعث شده تا زیست بشر از معنا تهی شود و آدمی حتی نتواند ارزشی برای آگاهی‌اش پیدا کند. بی‌معنایی انسان در عصر «اطلاعات و ارتباطات» دیگر مسئله چند فرد خاص و برج عاج‌نشین نیست، بلکه به چنان بحرانی تبدیل شده که میلیون‌ها انسان را به روان‌درمانی و اتخاذ هزارویک راه نرفته کشانده است.

یک نکته معلوم و شاید بدیهی این است که زیست بشر امروز نسبت به بشر چندهزارسال پیش، چندین هزار مرتبه ساده‌تر شده است. برای سیر کردن شکم دیگر لازم نیست که تمام وقت‌مان را صرف شکار و مبارزه کنیم؛ برای یافتن مایه حیات، لازم نیست که دائماً در حال کوچ به مناطق سردسیر و گرمسیر باشیم. انسان دیگر موجودی تنها و رهاشده در انبوه چالش‌ها (سرما، گرما، سیل، زلزله، بیماری، کمبود غذا و...) نیست. سخت‌ترین چالش‌هایی که یک انسان معمولی امروزی ممکن است با آن مواجه شود، عبارتند از: حفظ سلامتی، فشارهای روزمره کاری و مالی، مسائل شخصی مانند تکلیف عشقی، از دست دادن کار و نظایر این‌ها که با توجه به امکانات پیشرفته امروز، در مقابل چالش‌های زندگی بشر قدیم، بیشتر به شوخی شبیه است تا چالش.

با تمام این اوصاف و راحت‌تر شدن هرچه بیشتر بُعد مادی زندگی انسان امروز، اما او بسیار بیشتر از نسل‌های گذشته در زندگی‌اش احساس کمبود، تنهایی، رهاشدگی، انزوا، به‌هم‌ریختگی، پوچی، اضطراب و سردرگمی می‌کند. در دوران قدیم، هزینه و مدت زمانی که انسان‌ها به‌منظور آماده‌سازی نسل آتی‌شان برای زندگی صرف می‌کردند، بسیار کم و نزدیک به صفر بود؛ با این حال، انسان دیروز کاملاً آماده زندگی بود و هیچ کمبودی در این زمینه را حتی حس نمی‌کردند. اما انسان امروز با صرف ده‌ها سال و هزینه‌های سرسام‌آور برای این کار، دستگاه‌های عریض و طویلی به نام «آموزش و پرورش» ساخته‌اند که خروجی آن، افرادی با هزاران خلأ و ناتوان از ادامه زندگی است. انسان امروز با آنکه خیالش از بابت جنبه مادی زندگی‌اش راحت است، ولی استمرار زندگی‌اش را بسیار دشوار می‌داند.

البته منظور این نیست که انسان دیروز خوشبخت‌تر از انسان امروز است. طبیعی است که هیچ‌یک از ما دوست ندارد به زیست پیشامدرن برگردد؛ هیچ‌کسی حاضر نیست حتی یک‌روزگوشی تلفن هوشمندش را از خود جدا کند. ما نمی‌توانیم و نباید هم نسبت به دستاوردهای تکنولوژیک بشر ناسپاس باشیم و حتی قدر آن‌ها را کوچک بشماریم. مدرنیته دستاوردهای بزرگی در جنبه مادی و تکنولوژیک زندگی داشته است که کوچک‌انگاری آن‌ها فقط نشان‌دهنده نابالغی عقل‌گوینده است. به‌رحال، منظور فقط برشمردن خلأهایی است که انسان امروز با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند. انسان به‌رغم این‌همه پیشرفت در جنبه مادی، اما در جنبه معنوی یا یافتن معنا برای زندگی خویش کوچک‌ترین پیشرفتی نداشته است. برای آنکه بفهمیم چه شد که بشر چنین سرانجامی پیدا کرد، چه شد که دشوارترین چالش‌های انسان دیروز را تنها با فشردن یک دکمه حل می‌کند، اما نمی‌تواند خود را از احساس تنهایی، به‌هم‌ریختگی، پوچی، اضطراب و سردرگمی خلاص کند، باید به ارتباط این مسائل با پرسش‌های بنیادین بشر بازگردیم. بشر اگر بتواند بفهمد که ارزش زندگی چیست، می‌تواند زندگی‌اش را معنادار سازد؛ اگر بتواند جایگاه خویش در هستی را درک کند، می‌تواند از احساس مزمن رهاشدگی و پرتاب‌شدگی به درون هستی، رهایی یابد؛ اگر بتواند امر اصیل و حقیقت پنهان‌شده در پشت جهان مشاهده‌پذیر را دریابد، می‌تواند به او تکیه کرده و احساس اضطراب را در زندگی روزمره‌اش حذف کند؛ اگر بتواند ماهیت و معنای هستی و نیستی را درک کند، دیگر پوچی نمی‌تواند مسئله‌ای برایش ایجاد کند؛ اگر بتواند ماهیت ارتباط آفریدگار با کائنات را دریابد، احساس سردرگمی کم‌رنگ شده و جایش را به معرفت خواهد داد. به این ترتیب، پیوستگی عمیق پرسش‌های بنیادین بشر با مسائل امروز بشر به‌خوبی قابل لمس و مشاهده است. شاید کلید تبیین مسائل بشر امروز، همین دیریابی و دشوار بودن پرسش‌های بنیادین باشد.

همان‌طور که در ابتدا هم اشاره شد، پرسش‌های بنیادین بشر صرفاً محدود به امروز نیستند و تاریخی به قدمت اندیشه بشر دارند؛ بااین‌حال، ضرورت و الزامی که

است. در دوران قدیم، این پرسش‌ها تنها گلوی چند اندیشمند خاص را می‌فشرده؛ شاید افراد عامی در طول زندگی‌شان حتی یک بار هم ذهن‌شان درگیر شک و شبهه نسبت به این موارد نمی‌شد. رشد علم و تکنولوژی باعث شده تا به نحو عمیق‌تری راجع به معنای زندگی، ماهیت هستی و ارتباط کائنات با سلسله علت‌ها بیندیشیم. همچنین، تغییرات عمیق و وسیع فرهنگی باعث شده تا ارزش‌های پیشین بشر دستخوش دگرگونی شوند و همین امر بر نحوه تفکر و پاسخ به پرسش‌های بنیادین تأثیرات دامنه‌داری گذاشته است. با وجود تمام این تغییرات، باز هم می‌توان پرسید که چه بر سر پاسخ‌های قدیمی آمده و چرا آن پاسخ‌ها نمی‌تواند انسان امروز را راضی کند؟

بنابر آنچه گفته شد، بشر در طول تاریخ برای مواجهه با پرسش‌های بنیادین، چهار رویکرد را اتخاذ کرد: فیلسوفان، عارفان، شریعتمدارها و ترکیبی از هر کدام. فلسفه در دوران مدرن، رفته رفته جای خود را به علم تجربی (Science) داد: نخست، با گالیله و نیوتن، نجوم و فیزیک از فلسفه جدا شدند و هریک علم تجربی مجزایی برای خود ایجاد کردند؛ سپس، داروین ظهور یافت تا زیست‌شناسی را از فلسفه مجزا کند و به همین ترتیب مابقی علوم، دامان خود را از متافیزیک برچیدند. البته این جدایی مطلق نیست و بسیاری از موضوعات همچنان با مسائل فلسفی مرتبط هستند. برای مثال، در موضوعاتی مانند اخلاق، فلسفه ذهن، فلسفه علم و علوم شناختی کوشش‌هایی صورت گرفته تا ارتباط بین فلسفه و علم همچنان پابرجا بماند.

به هر حال، این روند جدایی میان علم و فلسفه باعث شده تا آگاهی انسان امروز نسبت به جهان مشاهده‌پذیر صدها برابر شود، ولیکن نسبت به معنای جهان منشأ حیات، ماهیت هستی و دیگر پرسش‌های بنیادین کماکان درجا بزنیم. دلیل این امر آن است که علوم تجربی تنها به امور تجربه‌پذیر و مشاهده‌پذیر می‌پردازد و بنا به تعریف، نسبت به امور اصیل، بنیادی و مینوی ساکت است. دیگر متافیزیکی وجود ندارد که برای قاطبه افراد پذیرفتنی باشد و علوم گوناگون ریشه خود را از آن اتخاذ کنند. از این رو، نه متافیزیکی هست که بتواند چارچوبی برای

پاسخ‌های فلسفی به پرسش‌های بنیادین پیشنهاد دهد و نه علوم تجربی استطاعت آن را دارند که خیال انسان را از بابت آن پرسش‌ها راضی کنند. به همین دلیل، جنبه مادی زندگی انسان که در علوم تجربی و تکنولوژی تجلی می‌یابد، این همه پیشرفت داشته است، اما به‌رغم آن پیشرفت‌ها، بشر مدرن هنوز با احساس خوشبختی کیلومترها فاصله دارد.

در عصر مدرن، همچنین، تأکید و تمرکز بیشتری بر عقل مادی و دانش علمی صورت گرفت. کوشش‌ها بر این هدف استوار بود تا از هستی رمززدایی شود، رازها افشا شوند و برای هر پدیده‌ای، هرچند هم بفرنج، تبیین و توضیحی منطقی و علمی ارائه شود. این روند تا آنجا ادامه یافت که حتی عشق نیز موضوع علم تجربی قرار گیرد و پدیده‌ای در کنار دیگر پدیده‌ها قلمداد شود. دیگر عشق نیرویی معنوی در اختیار عارفان نبود، بلکه به‌واسطه‌ی منفعل برای توصیف رفتار انسان بدل شود. مفاهیم عمیق، فضیلت‌های انسانی، مراقبه و تزکیه جای خود را به مصالح مادی، مصرف روزافزون، بهره‌برداری هرچه بیشتر، تن‌آسایی و راحت‌طلبی داد. ارزش‌های معنوی و اخلاقی دیگر محل اعتنا نبودند و ناگهان بشر خود را درگیری در رقابتی دید که روزه‌روز به افزایش بی‌عدالتی منجر می‌شود. طنز تلخ ماجرا آنجاست که امروزه، حتی مدیتیشن و مراقبه صرفاً به یک «تکنیک» تبدیل شده است و عصب‌شناسان می‌توانند با تحریک مغناطیسی در ناحیه لوب گیج‌گاهی سیستم لیمبیک راست مغز افراد، مکاشفات عرفانی را به آنان تلقین کنند.¹ ازاین‌رو، جریان عرفان اهمیت و جایگاه خود را در زندگی مردم از دست داد و پاسخ‌های ارائه‌شده توسط عارفان با دیده‌ی شک و تردید نگریده شده است.

جریان سوم، یعنی شریعت و فقه، مجموعه‌ای از قوانین و قواعد دینی به‌عنوان فرامین الهی است. در طول تاریخ، شریعت پرطرفدارترین جریانی بود که به پرسش‌های بنیادین بشر، پاسخ یقینی می‌داد و ادعا داشت که می‌تواند سعادت بشر را نه تنها در این جهان، بلکه در آخرت نیز تضمین کند. شریعت چنان قدرتی

1. Michael A. Persinger (2011). "The Neuropsychiatry of Paranormal Experiences".

دارد که حتی تکلیف کوچک‌ترین اعمال روزانه مردم را نیز از پیش تعیین می‌کند. در برخی ادیان، به‌ویژه آنانی که دارای شریعت سفت و سخت هستند، سیطره روحانیان بر تمام شئون زندگی، گاهی حتی عرصه را بر عقل و شهود نیز تنگ می‌کند. در ادامه این مسیر و با پیشرفت علم و تکنولوژی، رفته‌رفته تناقض‌هایی میان سخنان روحانیان و عقل یا شهود انسان پدید آمد. در ابتدا روحانیان نیز مانند هر قدرت استبدادی دیگری، از موضع خویش کوتاه نیامدند و حتی ابایی از کشتن مخالفان خویش نداشت. نتیجه طبیعی چنین وضعیتی این است که عرصه‌های مختلف زندگی مانند قوانین مدنی، کیفری، تجاری، خانواده، بین‌الملل و... و همچنین عرصه‌های دیگر نظیر تعلیم و تربیت، سیاست و اقتصاد رفته‌رفته دامن خود را از شریعت برچینند و به اصطلاح سکولار شوند. البته باید پذیرفت که روند سکولاریزاسیون در جوامع و ادیان مختلف، متفاوت است؛ در برخی جوامع هنوز فقه حرف اول و آخر را می‌زند؛ در برخی دیگر مانند جامعه خودمان، شریعت تنها عرصه حکومت را در اختیار دارد و روزه‌روز از تأثیرش در سطح جامعه کاسته می‌شود؛ در برخی جوامع، به‌ویژه ممالک عربی، روند دورشدن از شریعت تا حد زیادی کامل شده است.

دوری‌گزیدن از شریعت (یا سکولاریسم) باعث می‌شود تا اکثریت افراد عادی جامعه نتوانند مبنای مطلق و یقینی‌ای برای ارزش‌ها و معنای زندگی‌شان پیدا کنند. شریعت مرجعی در زندگی این افراد بود که بر اساس آن می‌توانستند حتی کوچک‌ترین رفتار و گفتارشان را با جامعه هماهنگ سازند؛ در تصمیم‌گیری‌ها به نحو قاطعانه عمل کنند؛ وظایف اخلاقی روزمره خویش را با آن سامان دهند و وجدان خویش را با تمسک به آن آسوده سازند. از آنجاکه شریعت مجموعه واحدی از قواعد برای همه افراد است، می‌توانست نظم و تعادل اجتماعی را حفظ کند و افراد را تشویق به حمایت از نیازمندان و پیشگیری از فساد و رفتارهای غیراخلاقی کند. طبیعی است که بدون شریعت هم می‌توان به‌نحوی از انحاء موارد فوق را تضمین نمود؛ ولیکن حذف ارزش‌ها و هنجارهای دینی و جایگزینی آن با ارزش‌ها و هنجارهای دیگر، باعث می‌شود تا بسیاری از افراد دچار سردرگمی، بی‌ارادگی،

بی‌انگیزگی و... شوند. بدین ترتیب، اگرچه سکولاریسم به تنهایی نمی‌تواند عاملی برای نیهیلیسم (پوچ‌انگاری) باشد، ولی روند آن را تسریع می‌بخشد.

از مطالب بالا نتیجه می‌شود که کوشش در راستای پاسخ به پرسش‌های بنیادین بشر، به دلیل فوریت و ضرورتی که در عصر حاضر یافته است، وظیفه‌ای اخلاقی برای همگان است. امروزه، دیگر نمی‌توان نقش عقل را نادیده گرفت و چشم بر تناقض‌های علم و دین فروبست. عصر حاضر، عصر پیشتازی خرد و تجربه است و حتی باعث شده تا فقها نیز تفاسیر متعدد و گوناگونی برای شریعت پیشنهاد دهند تا مقداری از این تناقضات را کاهش دهند. بنابراین، نمی‌توان با اتکای صرف به شریعت و راضی نکردن عقل بشر و تجربه‌های او، پاسخ‌های دم‌دستی به پرسش‌های بنیادین داد. ادامه این وضعیت در ایران، مرگ ارزش‌ها و هنجارهای انسانی را در پی داشته و نیهیلیسم که به بحران جامعه ما تبدیل شده، گسترده‌تر و وسیع‌تر خواهد شد. جمله مشهور نیچه، «خدا مرده است»، ناظر به همین وضعیت است.

برای پاسخ به پرسش‌های بنیادین بشر، ناگزیر هستیم تا نقطه‌ای امن و تکیه‌گاهی مستحکم اتخاذ کنیم. این تکیه‌گاه باید نقش نقطه ثقل تمام پاسخ‌هایمان را فراهم آورد. نقطه ثقل یا گرانیگاه مزبور باید بتواند پایه‌ای باشد که از طریق آن به معنای هستی، نبود یا وجود نیستی، ماهیت انسان و فصل افتراق آن با سایر موجودات، چیستی معنای زندگی، اثبات ارزش‌ها و هنجارهای انسانی و اجتماعی، ماهیت آگاهی و حتی اطمینان‌پذیری ابزارهای شناخت از جمله عقل و تجربه، پی‌بیریم. از طرفی، این گرانیگاه باید چنان باشد که بتواند میراث چند هزارساله بشر را حفظ کند؛ در غیراین صورت، آنچه نصیب‌مان خواهد شد، گسست از انسانیت و وقفه‌ای در روند پیشرفت انسان خواهد بود. چنانچه این گرانیگاه نتواند میراث بشر از جمله معارف گوناگون، ادبیات، فرهنگ‌ها، ابزارها و تمدن‌ها را حفظ کند، انسان دوباره در نقطه صفر قرار خواهد گرفت و گسست تمدنی و فرهنگی ناگزیر خواهد بود. آسیب‌های ناشی از این گسست تمدنی و فرهنگی آن چنان عمیق و گسترده است که تاروپود انسان و اجتماع انسانی را درهم

خواهد کوفت. زیرا باعث نابودی همبستگی اجتماعی، افزایش تضادها و تنش‌ها، از بین رفتن حوزه مشترک بین افراد و گروه‌ها و افزایش نابرابری و تعارض فرهنگی می‌شود.

از طرف دیگر، جهان مشاهده‌پذیر و سویه‌های تجربه‌پذیر آگاهی‌مان نمی‌تواند مسئولیتی به این خطیری را بر عهده بگیرند. زیرا همان‌طور که گفته شد، جنبه مادی زیست بشر امروز هیچ مشکلی ندارد؛ این جنبه از زندگی در حال حاضر در نقطه اوج تاریخی خویش قرار دارد و همچنان به واسطه پیشرفت علوم تجربی و تکنولوژی‌های مختلف، سیر صعودی خویش را می‌پیماید. مشکل امروز انسان، نه از جنبه تجربی و مادی آن، بلکه به علت جنبه معنوی آن است که دچار بحران شده است. به یاد بیاورید که بحران معنا باعث شده بود تا به تجدیدنظر در پرسش‌های بنیادین پردازیم. همچنین، بنا به دلایلی که پیشتر ذکر شد، به نظر نمی‌رسد که تجربه یا ماده بتواند نقش گرانگه‌ها برای امور معنوی و معنای هستی و زندگی ایفا کند. گذشته از تزلزل‌پذیری تجربه، سویه سوبژکتیو آن باعث می‌شود تا نتواند مورد توافق عموم افراد قرار بگیرد.

از این رو، ترجیح آن است که این گرانگه‌ها و نقطه تزلزل در پاسخ‌هایمان به پرسش‌های بنیادین بشر، همان امر اصیل، مینوی، قدسی، معنابخش و امر حقیقی‌ای باشد که پویندگان پیشین بر آن اصرار می‌ورزیدند. نیازی نیست که این گرانگه دقیقاً شبیه مفهوم «خدا» در اساطیر و ادیان کهن باشد و عیناً همان ویژگی‌ها را داشته باشد. حتی می‌توانیم به مفهوم تازه‌ای برسیم و به پیروی از سنت و برای نگهداشت میراث بشر، نام آن را «خدا» بگذاریم؛ بی‌آنکه اندک شباهتی به خدا یا خدایان معرفی شده در اساطیر و ادیان داشته باشد. تنها لوازم و قیدهایی که بر سر راه انتخاب ما قرار دارد، یکی این است که مفهوم مزبور تناقض یا تضاد منطقی با عقل و تجربه بشر نداشته باشد و نیز اینکه بتواند راه‌حلی برای بحران معنا در زندگی انسان امروز پیشنهاد دهد. به عبارت دیگر، این مفهوم باید برای بشر امروز، هم معنا دار باشد و هم معنا بخش؛ یعنی، هم عاری از مشکلات منطقی و خوش‌تعریف باشد و هم در پاسخ به دیگر پرسش‌های بنیادین، زاینده معنا و

در بردارنده تعاریف گوناگون برای هستی، نیستی، حیات، جهان، انسان و... باشد. کتابی که در دست دارید، کوششی برای بازتعریف مفهوم «خدا» و رسیدن به آن مفهومی است که بتواند نقش گرانگه را برای پرسش‌های بنیادین ایفا کند. چنانچه به مفهومی از خدا برسیم که عاری از مشکلات منطقی و همخوان با تجربه بشر باشد، آنگاه می‌توانیم معنایی به هستی اختصاص دهیم و غایتی برای وجود هستنده‌ها در نظر بگیریم. به عبارت دیگر، با بازتعریف مفهوم خدا می‌توانیم بار دیگر سلسله‌مراتبی از هستنده‌ها را چنان سامان ببخشیم که هم متکی به خدا و هم غایتمند باشند. این مفهوم از خدا می‌تواند جایگاه انسان را در هستی مشخص کرده و ارزش‌ها و هنجارهای زیست او را متعین کند. بازتعریف خدا می‌تواند حتی ارتباط او با کائنات را مشخص کند، نقش او را در زندگی روزمره بازشناسی نماید و از این طریق، جنبه معنوی زندگی انسان را غنی سازد. از این رو، می‌توان به طور کلی چنین گفت که کلید همیشه انسان امروز، رسیدن به مفهومی از امر اصیل یا بازتعریف مفهوم خداست و همان‌طور که گفته شد، مأموریت اصلی این کتاب همین است.

به نظر می‌رسد که اگر کسی به دنبال بازتعریف مفهوم خدا باشد، می‌تواند بنا بر نظریه خویش، برخی ویژگی‌ها و صفات را جزو ویژگی‌های اصلی و ذاتی و برخی دیگر را ویژگی فرعی و تبعی قلمداد کند؛ یا حتی می‌تواند برخی ویژگی‌ها را که ادیان و فلاسفه و عرفا جزو صفات ذاتی خدا برمی‌شمردند، نپذیرفته و صفات دیگری را به او منتسب کند. اتخاذ اینکه کدام صفت ذاتی است و کدام ویژگی اصلی نیست، تا حدود زیادی به واسطه نظریه فرد و ارتباطش با سایر پرسش‌های بنیادین متعین می‌شود. برای مثال، ممکن است نظریه‌ای ایجاب کند که صفت آفرینندگی را از خدا سلب و به جای آن، ویژگی تبیین‌گری یا محور هستی بودن یا معنابخشی به غیرخود را برگزیند. ولی همان‌طور که گفته شد، مهم این است که این بازتعریف‌ها از طرفی با مقتضیات خرد و منطق انسان امروزی سازگار باشند، یعنی با لوازم علوم تجربی امروز و نظریه‌های پذیرفته شده کوچک‌ترین تعارضی نداشته باشد و از طرف دیگر، تا آنجا که امکان دارد، با ویژگی‌ها و صفاتی که رویکردهای پیشین برای خدا

برمی‌شمردند، همخوانی داشته باشد. برای مثال، تعریف جدیدمان از خدا، بر اساس مقصود فعلی مان که پاسخگویی به نیاز بشر امروز است، باید دربردارنده ویژگی‌های غیرمادی بودن، متکی نبودن به غیرخود، جاودانگی، معنابخشی و... باشد.

مأموریت دیگر نویسنده این کتاب، ارائه بازتعریفی مناسب از «روح» است. همان‌طور که گفته شد، با وجود پیشرفت روزافزون علوم طبیعی و تکنولوژی، هیچ شک‌و‌شبهه‌ای راجع به جنبه مادی انسان وجود ندارد. زیست‌شناسی می‌تواند فیزیولوژی بدن انسان را به منتها درجه دقت بازشکافی کند؛ عصب‌شناسی می‌تواند دستگاه عصبی و مغز انسان را با دقت درخور توجهی واکاوی کند؛ علوم شناختی می‌تواند فرایندهای تأمل، توجه، ادراک، تصمیم‌گیری، حافظه، یادگیری، بازشناسی، زبان و برنامه‌ریزی را با دقت قابل قبولی تشریح کند؛ آن دسته از علوم انسانی و علوم اجتماعی که نسبت گسترده‌تری با علم به معنای science دارند نیز به همین ترتیب سهم مهمی در شناخت انسان بر عهده گرفته‌اند. ولی با تمام این اوصاف، هنوز جنبه معنوی یا روحانی وجود انسان ناشناخته مانده و محران انسان معاصر نیز از همین جهل ناشی می‌شود. از این رو، نویسنده به مناسبت این کتاب و ارائه فرضیه‌اش، به مسئله «روح» نیز می‌پردازد. وی ضمن ارائه خلاصه‌ای از نظریه‌های پیشین راجع به روح، فرضیه خویش را ارائه داده و در این اثنا، آن را به تعریفش از خدا نیز پیوند می‌دهد.

در این مقدمه، چنان سخن گفته شد که گویی فلسفه از علم عقب افتاده است یا علوم تجربی باعث شده تا فلسفه کارایی‌اش را از دست بدهد. صدالبته که منظور نگارنده پشتیبانی از ساینسیسم و پوزیتیویسم نیست، بلکه فقط اشاره به نحوه متمایز تفکر در علم و فلسفه است؛ به عبارت دیگر، فلسفه و علم دو نحوه متمایز مواجهه با پدیده‌ها هستند. به قول هایدگر، یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان قرن بیستم، «علم تفکر نمی‌کند». دانشمندان علوم تجربی همچون تکنسین‌هایی هستند که به ذات علم خویش نمی‌اندیشند. علم به جای اندیشیدن به خود «وجود»، به شکل‌هایی می‌نگرد که وجود بر آن‌ها حمل می‌شود. «تفکر علمی ممکن

است بتواند به درستی و با دقت، گذشته خود را گزارش کند، اما هرگز نمی‌تواند سرچشمه خود را درک کند. مهم‌ترین انتقاد هایدگر از تفکر علمی این است که تفکر مزبور در بند متافیزیک گرفتار آمده و از این رو، وجود (هستی) را فراموش کرده و صرفاً به موجودات می‌پردازد.^۱

بدین ترتیب، نتیجه می‌شود که تا نظریه‌پردازی نتواند «وجود» را در نظریه‌اش لحاظ کند، نخواهد توانست نسبت بین خدا و هستی، وجود روح و... را اثبات کند. از این رو، مأموریت دیگر نویسنده این کتاب، پرداختن به وجود و ارائه معنایی محصل برای هستی است. ابتکار نویسنده در این جاست که می‌کوشد هم‌زمان برای خدا، روح و وجود نظریه‌پردازی کند. به عبارت دیگر، نویسنده می‌کوشد تا هر سه این مفاهیم را در فرضیه خویش گرد هم آورد و نشان دهد که این سه مفهوم مترادف یکدیگرند. به همین دلیل است که در بخش اعظم این کتاب، با فلسفه مواجه هستیم. جدای از اینکه نویسنده تا چه حد در اثبات فرضیه‌اش موفق بوده است، آنچه در وهله نخست بیشتر به چشم می‌آید، تمرکز فراوان او بر فلسفه و نیز موضوعات علمی و استفاده مکرر از یافته‌های علوم تجربی و ریاضیات است. وی با ترکیب فلسفه، ریاضیات، علوم تجربی، دین، هنر، معماری و... می‌کوشد تا دیدگاه خویش را به کرسی بنشانند.

دیدگاه نویسنده و فرضیه‌ای که در پی اثبات آن است، بسیار ساده و سراسر است است: «خدا، روح و وجود هر سه مترادفند و عبارتند از: تهی در ریاضیات». وی نام این دیدگاه را «فرضیه تهی» نهاده است. ممکن است در نگاه نخست و با توجه به دم‌دستی بودن این فرضیه، پرسش‌ها، ابهام‌ها و ایرادهای فراوانی در ذهن مخاطب شکل بگیرد. اما نویسنده کوشیده تا آنجا که امکان دارد، ابهام‌ها را زدوده و به این پرسش‌ها و ایرادها پاسخ دهد. برای این منظور، وی در ابتدا و در پیشگفتار، خلاصه‌ای کوتاه از فرضیه خویش ارائه می‌دهد. این خلاصه، بنا بر وظیفه‌اش، آن‌چنان کوتاه است که به احتمال زیاد، ذهن نقاد و پرسشگر مخاطب را قانع نسازد

۱. لطفی، محمد (۱۳۸۶). «علم نمی‌اندیشد؛ نسبت علم و فلسفه در اندیشه مارتین هایدگر». خردنامه همشهری، شماره ۱۶، ص ۳۴ و ۳۵.

و حتی ممکن است پرسش‌های بیشتری نیز برایش ایجاد کند. در این صورت، مخاطب باید فصل‌های دیگر کتاب را مطالعه کرده و بنا بر توضیحات مفصل و دلایل ارائه شده از سوی نویسنده، به داوری درخصوص فرضیه تھی همت گمارد.

فصل نخست، به تطور مفهوم خدا از عصر باستان تا ابتدای عصر مدرن می‌پردازد که رنه دکارت، فیلسوف فرانسوی، سرآغاز آن محسوب می‌شود. ابتدا به سرمنشأ مفهوم خدا پرداخته و شالوده دین و حس روحانی را به بحث می‌گذارد. سپس، ظهور ادیان مختلف و شرایط و نتایج آن را یادآوری می‌کند. در این میان، اندیشه‌های فیلسوفان یونان باستان نیز از قلم نمی‌افتد و سهم درخور توجهی از مطالب، مربوط به تشریح نظریات ایشان است. این فصل با پیگیری ادبیات فلسفی در قرون وسطی و فیلسوفان مدرسی ادامه می‌یابد. به طور کلی، در این فصل مشاهده می‌کنیم که اندیشه انسان‌ها در باب خدا، در قرون متمادی چگونه دستخوش دگرگونی شده است. حتی در قرون وسطی که در نگاه نخست به نظر می‌رسد ساختار صلب کلیسا باید مانع از دگرگونی مفهوم خدا شود، باز هم شاهد تحول و تطور مفهوم خدا هستیم. بنابراین، باید توجه ویژه‌ای به این نکته یا دستاورد تاریخی مبذول داریم که تغییر و تحول در مفهوم خدا و ساختار دین، نه تنها ایرادی ندارد، بلکه امری طبیعی است و هر انسانی در هر نسلی حق دارد که راجع به خدا، دین، انسان و... بیندیشد و حتی بازتعریف تازه‌ای از آن‌ها ارائه دهد.

فصل دوم به تشریح نظریات دکارت و اسپینوزا در باب خداوند اختصاص دارد. برای این منظور، نویسنده ابتدا به توصیف شرایطی می‌پردازد که در نتیجه آن‌ها، نگرش نوین و فلسفه مدرن زاده می‌شود. در این راستا و برای درک بهتر انقلابی که دکارت در اندیشه بشری ایجاد نمود، شرح نظریه‌های کپلر و گالیله ضروری می‌نماید و نویسنده نیز در این باره خست نمی‌ورزد. سمت و سوی روایت کتاب حاضر از فلسفه دکارت و اسپینوزا، چنان است که در پایان نشان دهد نحوه خدا باوری این دو اندیشمند به ناگزیر رو به سوی ماتریالیسم و اومانیزم دارد. از این رو، نویسنده نیز بر این فرضیه صحه می‌گذارد که بحران انسان امروز ریشه در عنفوان دوران مدرن دارد و مقصر تمامی این مسائل، ماده باوری نهفته در فلسفه

مدرن است.

فصل سوم به دو فیلسوف با گرایش‌ها و نگرش‌های متضاد می‌پردازد: هیوم و هگل. هیوم از این بابت برای بحث اهمیت دارد که از نخستین شکاک‌های مشهور در باب وجود خداست. وی براهین وجود خدا و معجزات انبیا را یکی پس از دیگری رد کرده و حتی اخلاق را نیز از دین و فرامین الهی جدا می‌شمارد. در این فصل، جای فیلسوف مشهوری با نام کانت خالی است؛ زیرا حداقل کار او این است که پس از هیوم و در پاسخ به او می‌آید و بنیان دین را بر اخلاق استوار می‌سازد. اهمیت کانت در آن است که وزن براهین وجود و عدم خدا را یکسان شمرده و با نپذیرفتن نظریه فرمان الهی در باب اخلاق، گامی دیگر به سوی سکولاریسم در اندیشه مدرن برمی‌دارد. این فصل با بحث پیرامون فلسفه هگل و ایده «خدا به منزله روح جهانی» پایان می‌یابد. یکی از محسنات این کتاب، همین بخش در باب فلسفه هگل است؛ زیرا در عین اختصار، درآمدی عالی برای درک فیلسوف دشواری همچون هگل است. روایت نویسنده در این فصل نیز تأییدی است بر این فرضیه که تلاش هریک از فلاسفه عصر مدرن، یکی پس از دیگری، به تقویت ماتریالیسم و اومانیزم انجامیده است.

همان‌طور که از عنوان فصل چهارم (تطور مفهوم خدا از نیچه تا عصر حاضر) برمی‌آید، ابتدا به بازگویی اندیشه نیچه، تردیدهایش نسبت به متافیزیک و نظریه «خدا مرده است» می‌پردازد. در این فصل نشان داده می‌شود که نیچه متوجه روند بی‌ایمان شدن مردم غرب شده و برای مقابله با آن، پیشنهاد می‌دهد که مردم خود ارزش‌ها و هنجارهای خویش را بیافرینند. رهیافت نیچه سرانجام به برنامه‌ای برای تشکیک در تمامی بنیادهای اندیشه غربی، ارزش‌های مسیحی، حرف‌وحدیث‌های ایدئالیست‌ها و به‌طور کلی، همه بنای فلسفه ختم شد. نقد فلسفه و تفکر کلیسایی باکی‌یرکگارد و عارفان ادامه می‌یابد که تا امروز نیز پابرجاست. اما نویسنده به ارائه توضیحی کوتاه راجع به آن‌ها بسنده می‌کند و در عوض، به راسل، فیلسوف خداناباور مشهور می‌پردازد. توصیف وی از راسل، نقطه ثقلی برای پیوند فلسفه، بی‌خدایی و ریاضیات شمرده می‌شود. این فصل با توضیح دلایل بی‌خدایی،

دلایل خدا باوری و جای خالی خدا در زندگی بشر امروز به پایان می‌رسد.

پس از چهار فصل مفصل که به انگاره خدا در اندیشه فیلسوفان اختصاص دارد، نوبت به ریاضیات و هنر می‌رسد و این مأموریت فصل پنجم است. ارتباط تنگاتنگ میان ریاضیات و فلسفه و نیز میان هنر و فلسفه، حلقه پیوندی است که نویسنده می‌کوشد با بهره‌گیری از آن، برای ارائه فرضیه خویش آماده شود. ابتدا مکاتب مختلف در فلسفه ریاضیات به ترتیب معرفی و توضیح داده می‌شوند؛ سپس، نویسنده دیدگاه مختارش در این باب را توضیح می‌دهد. این فصل با بحث از نظریه مجموعه‌ها و نظام اصل موضوعی ادامه می‌یابد تا مجموعه تهی که هسته اصلی فرضیه پیشنهادی این کتاب را تشکیل می‌دهد، تعریف و ویژگی‌های آن معرفی می‌شوند. در بخش هفتم این فصل، مهم‌ترین بخش کتاب و فرضیه مختار نویسنده بیان می‌شود. چنانچه حجم این بخش را با حجم دیگر بخش‌ها و فصل‌های کتاب مقایسه کنیم، به نظر می‌رسد که شایسته‌تر می‌بود توضیح بیشتری راجع به آن ارائه می‌شد. در پایان، نویسنده برای تقویت بیشتر فرضیه خویش، به نقد انگاره خدا نزد فیلسوفان و ادیان مختلف می‌پردازد.

فصل پایانی کتاب به نسبت انگاره خدا در فرضیه تهی را مباحث مهم فلسفه دین، از جمله معضل شر، راز خلقت و تناسخ می‌پردازد. نویسنده با بیان این معضلات درصدد نشان دادن این مطلب است که فرضیه تهی می‌تواند بسیاری از مشکلات سنتی فلسفه دین را حل کند. چنانچه نویسنده در ارائه راه حل این مشکلات موفق بوده باشد، شاهدی قوی و بسیار مستحکم برای فرضیه خویش آورده و دیگر نمی‌توان به سادگی از کنار آن گذشت. زیرا معضل شریکی از مهم‌ترین دلایل به نفع خدا باوری محسوب می‌شود و چنانچه فرضیه‌ای بتواند آن را حل کند، مهم‌ترین سلاح خدا باوران را از کار انداخته است و از این رو، جایگاه فرضیه مزبور اهمیت دوچندان می‌یابد. در ادامه این فصل، نویسنده می‌کوشد تا مباحث جدید و جالب توجه در علوم تجربی معاصر، از جمله نظریه مکانیک کوانتوم، نظریه‌های نسبیت و نظریه فرگشت را توضیح داده و نشان دهد که فرضیه‌اش در باب خدا، هیچ تعارضی با دستاوردهای علوم تجربی ندارد. همچنین در بخش

پایانی، نشان داده می‌شود که فرضیه تهی با خدای مدنظر عارفان نیز همخوانی دارد. در پایان کتاب، خلاصه‌ای از فرضیه تهی و ارتباطش با دیگر مباحث علمی، ریاضیاتی، عرفانی آورده می‌شود تا خوانندگان نقاد و تیزبین بهتر بتوانند راجع به آن داوری داشته باشند.

باتوجه به آنچه گفته شد، این کتاب به موضوعاتی نظیر خدا، معنای زندگی، دین، متافیزیک، عرفان، ریاضی و علوم تجربی می‌پردازد و در ضمن، فرضیه‌ای کاملاً جدید راجع به خدا و ارتباطش با سایر موضوعات پیشنهاد داده می‌شود. بنا بر اهمیت این بحث که شمه‌ای از آن در سطور بالا آورده شد، به نظر می‌رسد که خواندن آن برای همه افراد علاقمند مفید باشد. البته این فایده صرفاً در راستای تأیید فرضیه نویسنده نیست؛ حتی صاحب نظران می‌توانند ایرادهایی بر آن وارد سازند. ولی آنچه قطعی و بدیهی می‌نماید، این است که ارائه این فرضیه و دریافت بازخوردها، چه مثبت و چه منفی، می‌تواند به غنای هرچه بیشتر آن بیفزاید. این فرضیه، صرف نظر از محاسن یا معایب آن، فتح بابی است که از اندیشمندان گرامی دعوت می‌کند تا بیشتر به این موضوعات و ارتباط آن‌ها با بحران انسان امروز بپردازند.

کامران شهبازی

تابستان ۱۴۰۲